

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

سید موسی عثمان هستی

۱۶.۰۲.۱۰

پیش کله خر یاسین خواندن

مثل همیشه امروز هم با باز کردن صندوقچه شیطان، به سراغ سایت وزین و پر محتوای "افغانستان آزاد- آزاد افغانستان" رفتم، ضمن سایر مطالب جدید چشمم به مقاله آقای "موسوی" که بر من حق استادی دارند، افتاد. عنوان مقاله خلاف سایر مقالات ایشان نشان می داد که باید از موضوع دیگری صحبت نموده باشند. مقاله که زیر عنوان "درد دلی با خوانندگان" به نشر رسیده و لینک آن چنین است:

<http://www.afgazad.com/Ejtemaei/021510-Mosawe-Darde-Deli-Baa-Khwaanendagaan.pdf>

سبب شد تا من هم این چند نکته را خدمت شما دوستان تقدیم نمایم:

اطمینان دارم شما هم ضرب المثل "پیش کله خر یاسین خواندن" را شنیده اید، و اما دلیل این ضرب المثل را شما چگونه تفسیر می نمایید، تا جائیکه من شنیده ام، علت پیدایش آن چنین بوده است:

گویند در یکی از روستا های وطن، خرکاری خری داشت از آن خر ها که نه چموش بود و عرعی و نه هم بیکاره و تنبل، در توانائی و تیزپائی رشک "رخش رستم" و در هوشیاری ده ها بار هوشمند تر از صاحبش. از همه مهمتر آن خر با همه جلال و شوکتش که بار ها در جشن های دهقان زمان خاندان نادر رنگ آمیزی شده و به مانند جنرالان نظام رسم و گذشت را انجام می داد؛ یگانه وسیله ای بود که آن بیچاره را در تهیه غذا و اعاشه خانواده کمک می نمود. با آن هیكل رسا و بدن تنومند، هر کاریکه پیش می آمد در بدل مثنی کاه و گاهی هم جو برای صاحبش وظیفه انجام داده، صدایش بیرون نمی شد. اگر کسر شأن برایش به حساب نیاید آنچنان "نجیب زاده" بود که صد ها "نجیب گاو" و "نجیب گوساله" فدای یک عرعی مستانه اش می شد. عرعی که فقط وقتی به گوش می رسید که یکی از هم جنسانش حجاب شرعی وضع شده از جانب "رادیوی شریعت" را نا دیده گرفته و با "اندام های" برهنه ظاهر می شد.

از درک جانفشانی های آن خر، به علاوه خرکار زنش نیز شکم سیر می نمود. زنی که خلاف خر کمترین نفعی به مردش نرسانیده، به علاوه آنکه بیکاره و نق نقی بود، هر مقدار پولی که آن بیچاره پیدا می نمود، یا باید خرچ دوا

ودرمانش می شد و یا هم برای گرفتن تعویذ و شویست خوراک ملا می گردید. یکی از روز ها که خرکار خانم صاحب را سوار بر خر از نزد ملا می آورد، از بس به تنگ آمده بود با دلی پر از درد روبه جانب بالا نموده با اشاره به طرف زن و خرگفت:

"خدایا مره دگه از شرش خلاص کو"

خدا هم که در همچو موارد هیچ گاهی بندگان را تنها نگذاشته و صدای شان را خالی نمی گذارد، شبانه عزرائیل را به سراغ خر فرستاده روحش را نزد "خرعیسی" فرستاد تا از نعمات خدائی به حیث یک خر مستفید گردد. وقتی مثل همیشه صبح زود خرکار به سراغ خر رفت تا زندگی روزمره را آغاز نماید، خر را مرده یافت. ضمن آنکه به سر و روی خود می زد و ناله می کرد و با خدا جنگ می نمود که از ازل تا حالا و از حالا تا ابد خدائی کرده می کنی و فرق سوار و سوار بر را نفهمیده ای، بار بار سر خر را در آغوش گرفته زار می گریست. نه از آن گریانها که شاعر با بارش بهاری مقایسه نموده بلکه درست و حسابی به مانند "برسات های" هندی زمین وزمان را غرق آب می نمود.

زنش که در همچو موارد، سخت پریشان می شد و خودش هم نمی فهمید که چاره کار را چطور نماید، به فکر ملای مورد اعتماد شان افتاده، نظرش را با شوهر در میان گذاشت. شوهر بیچاره که از زیادی غصه و گریستن نزدیک بود خود به دنبال خر راه بیفتد، اختیار را به زن سپرده گفت:

"خودت میدانی عقل مه دیگه قد نمیده".

زن با گرفتن اجازه، نزد ملا رفت و داستان مرگ خر و بیتابی شوهرش را گفت. ملا که به اقتضای شغل مبارکش در همچو موارد، تیز هوشتر از هر آدمیست جواب داد:

"مالومست که شویت آرام نمی شه، ارواح بیچاره خر که یک عمر خرچ تانه داده سرگردان می گرده، تا او ارواح آرام نگیره، شویت هم قرار گرفتنی نیس"

وقتی زن این مصیبت را شنید ضمن آنکه او هم به گریه شروع کرد، چاره کار را از ملا پرسید. ملا که شکار را نزدیک دام دید گفت:

"چیزی نیس به حکم خدا با یک ختم و چند سوره خاندن، روح خره از خانه تان می کشم و پیش پدرهایش روان می کنم"

زن بعد از شنیدن این مژده که شوهرش بالاخره شفاء خواهد یافت، با خوشحالی نزد شوهرش برگشته و همه چیز را قصه نمود. شوهر بیچاره که در دنیای تنهایی خود غرق بود و نمی دانست که بعد از آن قوت لایموت خانواده را از کدام طریق تهیه نماید، باز هم به زن اختیار داد تا هر گونه خودش می داند، همانگونه عمل نماید. همان بود که زن دوباره نزد ملا رفته و برای شام تدارک یک ختم را گرفتند.

شام روز ملا با الله و بسم الله گفتن های زیاد وارد کلبه آن فقیر گردیده، با خواندن چند آیت و طلب آمرزش برای خر مرحوم و دعای خیر در حق وی کردن، اجرت دعا خوانی خود را گرفته خواست از خانه خارج شود. دم در ناگهان چشمش به پالان خر که می شد خوب به فروش رود، افتاد. دفعتاً بر جایش ایستاده و از خرکار پرسید:

او بیادر غم میت از یادم برد که مسأله اسقاطه بپرسم. تو خو می فامی که تا اسقاط داده نشه ارواح مرده از خانه نمی ره"

بیچاره خر کار که دیگر آهی در بساط نداشت و از طرف دیگر نمی خواست، روح آن روزی رسان مهربان را سرگردان بسازد، چاره کار را پرسید. ملا با زرنگی خاصی پالان را نشان داده گفت:

"خیره خدا خودش مهربانه، امو پالانه بته، انشاء الله ارواح آرام خات شد"
همین بود که ملا پالان را نیز برداشته و برای منفعت خود "پیش کله خر یاسین خواند".
اکنون جا دارد از استاد خود آقای موسوی بپرسم:

استاد عزیز، وقتی ما ملا جماعت به خاطر جیب خود حاضر هستیم "پیش کله خر یاسین بخوانیم" و فاتحه بر پا نمائیم، فکر نمی کنید نباید از ما انتظار داشت تا مردم را از این کار غیر واجب منع نمائیم؟ آخر خدا روزی هر کس را به شکلی حواله نموده است. برای خرکار، خر را وسیله قرار داده و برای ملا، صاحب خر را به خصوص وقتی کم هوشتر از خرش نیز باشد.